



نقد اقتصاد سیاسی - نقد بتواریگی - نقد ایدئولوژی

نکاتی درباره‌ی کتاب «استاد نادان»

مسعود خوشابی



ژوزف ژاکوتو

خرداد ۱۳۹۸

ژاک رانسیر (۱۹۴۹ -) در سال ۱۹۸۷ کتاب «استاد نادان» را در معرفی اندیشه‌های ژوزف ژاکوتو (۱۷۷۰-۱۸۴۰) منتشر کرد. از انگیزه‌ی رانسیر در نگارش این کتاب در ۳۸ سالگی و سرنوشت این کتاب طی سه دهه پس از انتشار آن اطلاعی ندارم؛ ولی ترجمه‌ی فارسی آن توسط آرام قریب به همت نشر شیرازه در ۱۹۸۸ صفحه تاکنون سه بار، هر چند اندک شمار، منتشر شده است. شاید عنوان فرعی کتاب: «پنج درس درباب رهایی فکر» در معرفی مضمون کتاب گویاتر باشد.

قصد این نوشته رونمایی از پاره‌ای از مباحثی است که در این کتاب ارائه شده است. ژوزف ژاکوتو فرزند قصابی بود که تغییرشغل داد و حسابدار پدر نجارش شد. پدر بزرگ نجارش را به مدرسه فرستاد. در سال ۱۷۹۲، هنگام بسیج مسلحانه‌ی مردم، ژاکوتو استاد علم بلاغت بود که در فراخوانی مردم به مبارزه برای جمهوریت نظام نقش داشت، سپس به‌عنوان سرگرد توپخانه انتخاب شد. در سال ۱۷۹۳ مربی آموزش شیمی در دفتر مواد منفجره شد و شیمی‌دان‌ها و ریاضی‌دان‌هایی که سرنوشت‌های علمی قابل‌تحسینی داشتند پرورش داد. چند صباحی نیز در دانشگاه دیژون به تدریس ریاضیات پرداخت. زبان لاتین می‌دانست و زبان عبری را نیز فراگرفت. سرانجام به‌رغم میل باطنی‌اش به‌عنوان نماینده‌ی مردم به مجلس راه یافت. اما با بازگشت سلطنت بوریون‌ها جلای وطن کرد و از کشوری به کشور دیگر رحل اقامت گزید و به ترویج دیدگاهش در شکل‌های مختلف پرداخت تا سرانجام در هفتادسالگی در گذشت.

ژاکوتو که عمری را به تدریس سپری کرده بود، در ۱۸۱۸ در پی آزمون و خطاهای بسیاری که از تجارب متعدد عینی آموزشی‌اش الهام گرفته بود، به این «مکاشفه» دست یافت که لازمه‌ی فراگیری، وجودی تبیین‌گر نیست. همه‌ی انسان‌ها دارای هوش هستند و هوش آن‌ها با یکدیگر مساوی است. درواقع «مکاشفه»ی ژاکوتو دعوت به معکوس کردن منطق نظام آموزشی است، با دعوت به بسیج اراده‌ی افراد برای آموختن، که در نهایت منجر به رهایی انسان از تمامی مظاهر اجتماعی سلطه می‌شود. ژاکوتو بر این باور بود که قبول اصل نابرابری هوش‌ها به نظام «کودن سازی» موجود در مقابل نظام «رهایی فکر» می‌انجامد که خود پایه‌ی نظام سلطه است، و عواقب نظام سلطه را به‌درستی و با ذکر جزئیات برمی‌شمارد.

ژاکوتو معتقد بود که با به‌کارگیری اراده می‌توان هوش را به‌خدمت گرفت و همچون حواس پنجگانه از ثمرات و نتایج عملکرد آن برخوردار شد. او ایراد کار جامعه را در نظام آموزشی موجود می‌دانست که حاوی و حامی مناسبات اجتماعی نابرابر است و در این شیوه‌ی آموزشی‌اش خود را پیوسته بازتولید می‌کند. وی فکر می‌کرد که همان‌گونه که پدر و مادری بی‌سواد می‌توانند سخن گفتن را به فرزند خود آموزش دهند، استاد نادان نیز با قبول اصل برابری ذکاوت‌ها می‌تواند عهده‌دار آموزش به نادانی دیگر باشد. استاد نادان صرفاً باید کارکرد مثبت اراده را در فرایند یادگیری به‌کار اندازد.

استاد نادان باید آموزش دهد که نگوید نمی‌توانم، از بازگویی و تکرارش عاجزم، به تمرین نمی‌پردازم و از این قبیل عبارات که نافی قدرت اراده‌اند؛ زیرا تمامی این بدآموزی‌ها یک سرمنشا دارند؛ باور به نابرابری هوش انسان‌ها! آموزه‌ی ژاکوتو این است: تا وقتی «می‌توانی ببینی، حرف بزنی، نشان دهی و به‌خاطر بسپاری؛ همین [برای یادگیری] کافیست؛ توجه مطلق برای دیدن و باز دیدن، گفتن و باز گفتن.» (ص ۴۰)

ژاکوتو وجود سلسله مراتب را در ساختار اجتماعی جامعه در باور به نابرابری هوش‌ها قلمداد می‌کرد و وظیفه استاد می‌دانست که با این باور در بیافتد. او به استاد درس می‌دهد که به آموزنده آموزش دهد که به اتکاء آنچه داری می‌توانی هر آنچه می‌خواهی بیاموزی. او دانایی استاد را شرط لازم انتقال دانش نمی‌داند. او در باور به تساوی ذکاوت‌ها، رهایی فکر را می‌یابد.

دقیقاً آن‌جایی که ممکن است به ذهن خواننده خطور کند که پس او به شیوه‌ی آموزشی سقراط باور دارد، ژاکوتو ظاهر می‌شود و می‌نویسد: نه! شیوه‌ی آموزشی سقراط که همان سوال و جواب از آموزنده بود، کاملاً جهت‌دار بود. سقراط آموزنده را گام به گام به هدفی که خود می‌خواست هدایت می‌کرد؛ ولی دخالت استاد نادان در جهتی که به حل مساله رهنمون باشد نیست، بلکه صرفاً با این انگیزه پیش می‌رود که تو ابزارهای حل این مساله را در اختیار داری و با پایداریت در مسیر حل مساله می‌توانی آن را حل کنی. حتی در جایی (۹۰) ژاکوتو روش سقراط را مخرب‌تر از روش متعارف زمانه‌اش که بر روی آن نام «کودن‌سازی» گذاشته است ارزیابی می‌کند، زیرا آموزنده در روش سقراط به تدریج به جایی می‌رسد که حس می‌کند بدون وجود استاد و سوال و جواب‌های او، نمی‌تواند حرکت کند و ره به جایی ببرد.

ژاکوتو درست برخلاف گفته‌ی فلسفی مشهور دکارت که «فکر می‌کنم، پس هستم»، ابراز می‌دارد: «انسانم، پس می‌اندیشم.» (۵۸) در واقع ژاکوتو اندیشه‌ورزی را صفت بارز انسان می‌داند و آن را ذاتی تلقی می‌کند و در مسیر این استدلال گام بر می‌دارد که این خاصیت نظام‌های نابرابر است که تفکر را ناشی از ساختار اجتماعی نابرابرشان تجلی دهند. او باور به توانایی، سعی و کوشش، توجه و دقت، تکرار و بازگویی را از ملزومات آموزش می‌داند و آن‌ها را از وسایل لایتجزای استاد نادان بر می‌شمارد که دائماً باید به کارشان بگیرد. او هوش را، ذاتی نمی‌داند بلکه دستاوردی بر می‌شمارد که «متناسب با نیازها و موقعیت‌هایی که زندگی انسانی ایجاب می‌کند، پرورش می‌یابد.» (۷۹)

ژاکوتو حتی پا را فراتر از این می‌گذارد و می‌نویسد: «انسان عبارت از اراده‌ای است که هوش را به خدمت گرفته‌است. شاید به‌استناد ضرورت‌های نابرابر اراده بتوان تفاوت میزان توجه را توضیح داد و این به‌نوبه‌ی خود برای تبیین نابرابری عملکرد ذهنی کافی به مقصود باشد.» (۸۰) به عبارت ساده‌تر، انسان اراده‌ای است که این اصل را به‌نفع مناسبات به خدمت گرفته است و نه بالعکس، و اگر غیر از این بیان می‌شود ناشی از اراده‌ای است که این اصل را به‌نفع مناسبات نابرابر پرور خود نمی‌داند.

ژاکوتو شرط عاقل بودن را وقوف بر توانایی‌های خود می‌داند. او به جنبه‌های دیگر زندگی مانند «حقیقت» چه بسا از ابعادی فلسفی نظر می‌اندازد و از تنوع دیدگاه‌ها و این که چگونه این تنوع برخلاف نظر متداول باعث تجمع و

همبستگی واقعی بین انسان‌ها می‌شود، دادِ سخن می‌راند: «حقیقت قائم به ذات است، آن است که هست و نه آن که گفته می‌شود. گفتن منوط به انسان است. اما حقیقت منوط به انسان نیست.» (۸۹)

ژاکوتو که در انقلاب ۱۷۸۹ فرانسه نوزده ساله بوده و به خاطر تبعات انقلاب تبعیدِ خودخواسته شده بود، در عالم رویا جامعه‌ی مشتمل از انسان‌های رهاشده را به اجتماع هنرمندانی تشبیه می‌کند که هر کدام با آثارشان که ناشی از تراوشات ذهنی‌شان است تعریف می‌شوند: «انسان‌هایی که چیزی را به انجام می‌رسانند که برای اعلان انسانیتی است که در وجود خود و دیگران است و به وضوح می‌دانند در این بیان چیزی تحت عنوان تفوق هوش نیست فقط ثمرات ممارست است. او حاکمیت عقل را در به رسمیت شناختن برابری انسان‌ها می‌داند، نه برابری در مقابل قانون، یا برابری در مقابل زور، یا برابری منفعلانه، بلکه برابری در عمل پویندگانی که در چرخش بی‌انتهای‌شان بر گرد حقیقت، جملات مناسب را برای تفهیم خود به دیگران می‌یابند.» (۱۰۸)

عنوان فصل‌های اول تا سوم به ترتیب «یک ماجرای فکری»، «درس نادان» و «خرد انسان‌های برابر» است که شرح مختصری از آنها رفت؛ اما از فصل چهارم با عنوان «جامعه‌ی خوارشماری» بیش از پیش لبه‌ی تیز حملات خود را به سمت جامعه‌ی نابرابرِ نابرابرپرور سوق می‌دهد.

ژاکوتو معتقد بود اجتماع با اتخاذ قوانین کنترل می‌شود و این قوانین در نفس خود برای ممانعت از برابری ذکاوت‌ها و رشد آنها تدوین شده‌اند. او قوانین زمانه‌اش را مخل شکوفایی ذکاوت انسان‌ها تلقی می‌کند. «اشتیاق تفوق» در جامعه را همچون اهریمنی که همه‌جا در گشت و گذار است و به نابرابری‌های اجتماعی دامن می‌زند، می‌نگرد و معرفی می‌کند. «جنون بلاغت» را ابزاری خداداد (!) برای تسلط انسان بر انسان برمی‌شمارد و صریحاً اعلام می‌کند در حوزه‌ی بلاغت کسی در جستجوی مفاهمه نیست! او تمام پنبه‌های هنر بلاغت را که خود زمانی مدرس آن بود می‌زند و ثابت می‌کند بلاغت فن عوام‌فریبی است. او دائم بر این طبل می‌کوبد که «تنها براساس برابری نخستین هوش‌هاست که برابری اجتماعی قابل تصور و ممکن می‌شود.» (۱۲۸) او همچنین کلیه‌ی قراردادهای اجتماعی را ابزارهای سلطه‌ی فرادستان علیه فرودستان برآورد می‌کند. می‌گوید قراردادهای اجتماعی دلالت بر غیرطبیعی بودن سلطه می‌کند.

ژاکوتو خشونت و جنگ را که از نتایج باور به نابرابری انسان‌هاست، ذره‌ذره تجزیه و تحلیل می‌کند و می‌نویسد: «تابخردی اجتماعی همانا جنگ است، هر دو چهره‌ی جنگ: میدان نبرد و جایگاه سخنرانی.» (۱۳۴) او از این که به «تجارت خون» نام «عشق به میهن» می‌نهند، سخت معترض بود. افسر سابق توپخانه، ژوزف ژاکوتو که در سال ۱۷۹۲ در برابر خطر هجوم بیگانه به دفاع مسلحانه از میهنش قدعلم کرده بود و در سال ۱۸۱۵ با تمام قدرت به عنوان نماینده‌ی مردم به مخالفت با مهاجمان در بازگرداندن شاه که مظهر سلطنت بود برخاسته بود، این آموزه‌ی گران سنگ تاریخی را به بهایی‌ی ثمین به دست آورده بود.

او از بلاغت همچون حربهای برای منحرف کردن حواس مردم از منافع واقعی‌شان نام می‌برد و به آن نه انتقاد بلکه پیوسته حمله می‌کند. با ادبیات رایج امروزه شاید بتوان بلاغت را هنر (!) طیف وسیع پوپولیست‌ها نام‌گذاری کرد. او خرد را عقل رهانیده‌شده از معیارهای مدون در جامعه‌ای نابرابر می‌داند و ویژگی اصلی خردمند که همان موجود عقلایی است را در این می‌دید که توانایی دروغ گفتن به خود ندارد. جالب است بدانیم او انسان‌های مستقر در چارچوب‌های جامعه، مجلس و حتی حزب را رهانیده نمی‌داند! ژاکوتو قوانین حاکم بر تمامی این تجمعات را ناقض شکوفایی هوش و رسیدن به ماهیت خود و مخل رهانیده‌شدن از قیودی می‌داند که خوشبختی و سعادت را در بر خواهند داشت.

او که خود سال‌ها مدرس دانشگاه‌های مختلف بود، در بخش پایانی کتاب، یعنی فصل پنجم، با عنوان «رهاننده و میمونش»، در پی ویژگی «خوارشماری»، به نظام آموزشی دانشگاهی زمانه‌اش یورش می‌برد و آن را توجیهی برای نابرابر سازی مدرن در مقابل سنتی تلقی می‌کند. او با بانگی رسا نظام آموزشی را «باتلاق خوارشماری» می‌نامد که با پیروی از اصول آن «هرگز هیچ حزب، دولت، ارتش، مدرسه یا موسسه‌ای قادر نخواهد بود انسان را آزاد سازد.» (۱۴۶) زیرا بر اساس برابری ذکاوت انسان‌ها بنا نشده‌است. اصل نابرابری ذکاوت‌ها کارکرد به‌غایت تخریبی خود را در تک‌تک مراکز مذکور باقی گذاشته است.

ژاکوتو بر این باور است که «آموزش هم مثل آزادی دادنی نیست، گرفتنی است.» (۱۵۲) و تاکید دارد: «دانستن به‌خودی خود اهمیتی ندارد و اصل عمل کردن است.» (۱۵۶)

شاید بتوان یکی از آموزه‌های قابل تقدیر ژاکوتو را این عبارت دانست که:

این یکی از شگردهای قدیمی جوامع دانایان است که دیگران همواره گول آن را خورده‌اند و احتمالاً همواره هم خواهند خورد. عموم را از زحمت بررسی و آزمون معاف می‌دارند. نشریه وظیفه را به عهده می‌گیرد، انجمن تعهد می‌کند که کار ارزیابی را انجام دهد؛ همچنین بر آنان که ظاهری مهم به‌خود بگیرند هرگز نه زیاده از حد تمجید می‌کنند، نه تقبیح، و این رفتار، کاهلان را تحت‌تاثیر قرار می‌دهد. شور و شوق در تحسین نشانه‌ی ذهنی کوتاه‌بین است، اما اگر تعریف یا انتقاد با اعتدال صورت بگیرد، نشانه‌ی بی‌طرفی است، گویای این نیز هست که گوینده خود را بر فراز آن‌هایی که قضاوت‌شان می‌کند قرار می‌دهد، ارزشش از آن‌ها بیشتر است، با دقت و هوشیاری بسیار، خوب و متوسط و بد را تمیز می‌دهد. (۱۶۲)

جملات گویاتر از آن هستند که محتاج تعبیر و تفسیر باشند. همه‌ی ما در زندگی روزانه‌ی مان شاهد این ترفندها، حقه‌بازی‌ها و مچل کردن‌ها در لباس‌های گوناگون با بیان‌های مختلف هستیم. در پی تعلیمات و آموزه‌های ژاکوتو در جابه‌جای اروپا آموزشگاه‌ها و کلاس‌های درس شکل گرفتند ولی دوام و بقایی پیدا نکردند. ژاکوتو مبلغ ثابت‌قدمی بود که می‌گفت: «دیگر نمی‌بایست آموزش یک امتیاز محسوب شود، بلکه بایستی فقدان آموزش یک ناتوانی تلقی گردد.» (۱۷۹)

در خاتمه، شکست عملی آموزه‌های ژاکوتو در مقابل آنانی که تا زمانی که چوب روی زمین است، کرسی خطابت در اختیار دارند، توسط رانسیرهای میان‌سال به تلخی بازگو می‌شود، ضمن آن که آموزه‌های او را صیقل می‌دهند و از تاریخ‌خانه‌های هزار توی تاریخ به‌در می‌آورند. جالب است بدانیم در کتاب شش جلدی «فرهنگ آثار» که معرفی آثار مکتوب ملل جهان از آغاز تا امروز را در بر می‌گیرد، حتی نامی از ژوزف ژاکوتو و آثارش نیست. چنانچه سنگ مرمرین مزارش به‌خاطر این جمله که: «فکر می‌کنم پروردگار روح انسان را توانا به‌یادگیری تنها و بدون استاد آفریده‌است.» صرفاً چند ماه پس از مراسم به‌خاک‌سپاریش محو و نابود شد!

و اما...

۱. مطالب کتاب «استاد نادان» که متکی بر مکاشفه‌ی ژاکوتو است، شاید به‌رسم روزگار و زمانه‌اش یا از آنجا که به امور آموزشی بحث‌برانگیز اجتماعی می‌پردازد، به‌شدت مجادله‌آمیز است.
۲. همه‌ی ما حداقل یک‌بار فیلم زندگی هلن کلر را تماشا کرده‌ایم. به‌نظر می‌رسد روشی که آموزگار هلن کلر در حق شاگردش اعمال می‌کند، شکل اغراق‌آمیز روش پیشنهادی ژاکوتو است.
۳. جالب است بدانیم در سراسر کتاب، رانسیری که به‌تمامی آموزه‌های اصلی مارکس اشراف دارد، صرفاً در یک جا (۴۶) آن هم به‌تعبیر ژاکوتو خرده می‌گیرد! ژاکوتویی که ریشه‌ی تمام تبعیض‌های اجتماعی را که به‌درستی روی آن‌ها انگشت می‌گذارد در روش‌های آموزشی غلط جستجو می‌کند و نه در مناسبات تولیدی تبعیض‌آفرین!
۴. با بازخوانی کتاب برایم این سوال مطرح شد که آیا رانسیر که شاید شهرتش به‌آنارشیستی بدبین باز می‌گردد، در تکاپوی یافتن همزادی در روزهای شکوهمند انقلاب کبیر فرانسه است؟
۵. و بالاخره ... ای کاش مترجم محترم به خود زحمت بیشتری داده بود و اسامی و اصطلاحات فراوان موجود در کتاب را باحوصله توضیح می‌داد تا کمک شایان توجهی هم به خواننده کرده باشد و همچنین ناشر، کتابی مالا مال از غلط‌های چاپی و بعضاً املائی را به چاپ سوم نمی‌رساند!